

زندگی من

بقلم «استر اوینسکی»

هر کس با پناه بردن به افکار و خاطرات خود در روزگار گذشته غرق شود بزرگوار می‌تواند از سالهایی که مدت‌هاست سپری شده‌اند تصویر روشنی در ذهن و اندیشه خود بیابد. مجزا کردن وقایعی که تا مدتی مدید تأثیری از خود برجای گذاشته‌اند کاریست مشکل اما مشکل‌تر آنست که این وقایع را از حوادثی که محتملاً در زمان حدوث مهمتر بوده‌اند اما در ادوار بعد دیگر تأثیری از آنها برجای نمانده است تفکیک کند.

ممکنست ذکر یکی از نخستین تأثیراتی که در من از الحان بجا مانده است و من آنرا بیاد دارم در نظر خوانندگان عجیب جلوه‌گر شود. این واقعه در روستایی اتفاق افتاد که پدر و مادر من مانند همه اقربان و امثال با همه کودکان خود ایام تابستان را در آنجا بسر می‌بردند. دهقان غول‌پیکری بر انتهای تنه درختی نشسته بود؛ بوی تند انگوم و رایحه درختی که تازه بریده‌اند از آن بشام می‌رسید. لباس این مرد عبارت بود از یک پیراهن سرخ کوتاه. ساقهای او که از موهای سرخی پوشیده شده بود، برهنه بود و کفش‌صندلی از پوست برپا داشت. هر چند که مردی فرتوت بود اما دو موهای پر پشت سراو که همچون ریشش انبوه و سرخ بود حتی یک موی سفید نیز دیده نمی‌شد.

لال بود؛ اما بکمک زبان خود صدای بلندی ایجاد می کرد و همه کودکان - و منجمله من - از او می ترسیدند. سرانجام کنجکاوای برپیم پیروز شد، باو نزدیکتر شدیم و او برای این که مارا خوشحال کند شروع با آواز خواندن کرد. سرود او از دو هجاء تشکیل می شد و این تنها چیزی بود که او می توانست ادا کند. آنچه می خواند معنایی نداشت ولی او می توانست با سرعتی باور نکردنی این دو سیلاب را با مهارت بسیار به - تناوب بر زبان آورد. اما این آواز یکنواخت را او بدین طریق همراهی می کرد: کف دست راست را زیر بغل چپ می گذاشت و بازوی چپ را سرعت بالا و پائین می برد. بدین طریق در زیر پیراهن خود با تسلسلی موزون اصوات مشکوکی پدید می آورد که آدم با حداعلای حسن نیت فقط می توانست آنرا «بوسه ای صد ادا» بنامد. خوشحالی من دیگر حد و اندازه نداشت و بمحض رسیدن بمنزل بسا پشت کار بسیار کوشیدم که این موسیقی را تقلید کنم و چنان از عهدی این مهم بر آمدم که بزودی مرا از همراهی کردن آواز منع کردند. ناگزیر بآن دو هجاء محقر اکتفا کردم که بزودی لطف خود را برای من اذ دست داد.

خاطره دیگری را که اغلب بیاد می آورم آواز زنان روستای مجاورست. همیشه بهنگام غروب که دسته دسته از سرکار خود بر می گشتند همه یک صد آواز معینی را می خواندند. حتی امروز هم بدقت هر چه تمامتر بیاد می آورم که چگونه می خواندند. این آواز را در آن ایام در منزل تکرار و دلی دلی زنان دهاتی را تقلید کردم. اذقت و اطمینان حس شنوایی من تمجیدها کردند و این مطلب همان طور که امروز می دانم خیلی مایه سعادت من شد.

هر چند که ممکنست غریب بنظر آید اما این تعریف و تمجیدها از نظر من معنی و اهمیتی خاص داشت زیرا در این هنگام خود را برای اولین بار موسیقی دان احساس کردم.

در تحریر خاطرات خود بدمر همین دو واقعه که در تابستان رخ داد اکتفا می کنم. از آن زمان همیشه در ذهن من تابستان با تصاویر روستا آنچه در آنجا دیده و شنیده می شود توأم است. و برعکس همیشه زمستان و شهر یکجا بخاطر من خطوط می کشد. در مورد اخیر دیگر خاطرات من به ایام دور دست راجع نمی شود - آنچه درباره دو خاطره تابستانی گفتم در ایامی رخ داد که من در حدود سه سال داشتم. اما زمستان که عدم تنوع و نبودن آزادی، سخنگیرها و مراقبت شدید اولیاء و طول زمانی که گویا هرگز تمامی ندارد ملازم آنست هرگز چنان تأثیر نیرومندی در من بجا نگذاشت که خاطره آنرا هنوز حفظ کرده باشم.

تا نه سالگی پدر و مادرم بهیچوجه نسبت به تعلیم موسیقی بمن عنایتی خاص نکردند. البته در منزل ما موسیقی راه داشت - پدر من خواننده اول بسا در برای سلطنتی سنت پترزبورگ بود - ، اما من فقط این موسیقی را از دور، از اطلاق کودکانه خود که با برادرم حق تجاوز از آنرا نداشتیم می شنیدم.

هنگامی که نه‌ساله بودم پدرم معامله‌ای برای آموختن پیانو بمن استخدام کرد. خواندن نت‌ها بسرعت فراگرفتم و آن کار را چندان جدی گرفتم که بزودی نسبت به بدیهه نوازی درخود احساس علاقه کردم. با اخلاص بسیار باین کار پرداختم و تا مدتی مدید از آن دل‌برنداشتم. بدیهه نوازیهای من مسلماً چندان جالب توجه نبود زیرا بدفعات بمن گفتند که بجای تمرین مرتب و منظم بی‌جهت وقت خود را با این کار تلف می‌کنم. البته من با این نظر موافق نبودم و از این اظهار عقیده‌ها دل‌تنگ می‌شدم. امروز می‌فهمم که باید به یک پرسک نه‌ساله نظم و ترتیب آموخت اما با وجود این باید بگویم که این کار مداوم بدیهه نوازی کاملاً هم بی‌ثمر نبود زیرا این امر کمک‌کردنا با تسلط بیشتر و بهتر بتوانم پیانو بنوازم و از آن گذشته این کار بشر رسیدن افکار و اندیشه‌های موسیقی را در من ممکن ساخت. در اینجا می‌خواهم سخنی را که روزی ریسکی کورساکف بمن گفت بازگو کنم. بعدها هنگامی که من شاگردش شدم روزی از او پرسیدم که آیا این کار خویشت که من همیشه بکمک پیانو آهنگ بسازم. او جواب داد « بعضی‌ها بکمک پیانو آهنگ می‌سازند و بعضی دیگر بدون پیانو. ولی شما شما با پیانو آهنگ می‌سازید. » در واقع هم من با پیانو آهنگ می‌سازم و نه تنها کله‌ای از این بابت ندارم بلکه برعکس عقیده دارم هزار بار بهتر است که آدم در تماس مستقیم بایک ساز آهنگ بسازد تا این که در حین کار طنین‌ها و الحان را در خاطر مجسم سازد.

در حین آن که من به بدیهه نوازی و تمرین‌های پیانو اشتغال داشتم بساکمال خوشحالی بقرائت پارتی‌توره‌های ابرامی که کتابخانه پدرم از آنها انباشته بود نایل شدم. این کار را بسهولت انجام می‌دادم و خیلی از آن تفریح می‌کردم. این سهولت را من از مادر خود بارت برده‌ام. روزی مرا برای نخستین بار به تئاتری بردند که در آن ابرامی که من با آن قبلاً از طریق پیانو آشنائی داشتم نمایش داده می‌شد. میزان خوشحالی مرا خودتان حدس بزنید. این اپرا «زندگی بخاطر تزار» بود. برای اولین بار موسیقی ارکستری را شنیدم، آن هم چه موسیقی، ارکستر کلینکارا. تأثیر آن هرگز فراموش نمی‌شود اما تصور نکنید که این دوام بخاطر این بود که برای اولین بار صدای ارکستری را می‌شنیدم. نه تنها موسیقی کلینکارا بلکه از کستراسیون آن باید حتی امروز نیز یکی از یادبودهای کمال یافته موسیقی بشمار آید، و این هم از برکت تعادل در اصوات هم از نظر ظرافت انسترومانتاسیون و تنوع آنست و یا برای آن که بزبانی دیگر گفته باشیم: این کمال برای آنست که سازها خوب انتخاب شده‌اند و همنوائی آنها درخشان است. چه سعادت‌ی بود که اولین آشنائی من با موسیقی بزرگ از طریق شاهکاری انجام گرفت. از این روست که من هنوز هم ستایش بی‌حد و حصری نسبت به کلینکارا درخود احساس می‌کنم.

بیاد می‌آورم که در همان زمستان یک اثر غنائی دیگر از آ. سروف، که آهنگ

سازی متوسط الحال بود شنیدم. در این ابراً فقط وقایع دراماتیک مرا تحت تأثیر گرفت. پدرم نقش اصلی را بعهده داشت. پدرم در زمان خود هنرمندی سرشناس بود، صدای خوشی داشت و فن حیرت انگیز خوانندگی خود را مدیون تحقیق و مطالعه در مکتب آواز ایتالیائی در کنسرواتوار بطرزبورگ بود. از این گذشته استعداد زیادی در هنرپیشگی داشت و این دیگر در آن روزگار از نوادر محاسن خوانندگان ابرابشار می‌رفت.

در همان اوان دومین ابرای گلینکا را بنام «روسلان و لودمیلا» شنیدم. نمایش فوق العاده و عالی از این ابراً بنسبت پنجاهمین سال تصنیف آن ترتیب داده بودند. پدرم در نقش فارلاف^۱ که یکی از بهترین نقشهای همیشگی او بود آواز می‌خواند. از نظر من این شب فراموش نشدنی بود، نه تنها از آن نظر که از شنیدن این اثر هیجانی بسرحد جنون بمن دست داد بلکه از آن جهت که توفیق یافتم در آن شب در سرسرای ابراً چایکوسکی یعنی معبود ملت روس را بینم و من نه او را قبل از آن شب دیدم و نه چنانکه تقدیر می‌خواست توانستم در آن‌بنده بینم چایکوسکی در آن ایام به بطرز-بورگ آمده بود تا جدیدترین اثر خود «سنفونی پاتتیک» را برای نخستین بار اجرا کند. دو هفته بعد مادرم مرا به کنسرتی برد که در آن همان سنفونی را بیاد بود استاد که چند روز پیش به بیماری و با از جهان رخت بر بسته بود اجرا می‌کردند. هر چند که مرگ نابهنگام این موسیقیدان بزرگ تأثیری ناگفتنی در من بجا گذاشت باز هم در آن روزگار به کمترین وجهی نتوانستم پیش‌بینی کنم که دیدار استاد یکی از عزیزترین خاطرات تمام زندگی من خواهد شد. در آن‌بنده فرصت بیشتری خواهم یافت تا باز از چایکوسکی، از آثارش و از مبارزه و نبردی که بخاطر او با تعداد کثیری از همکارانم بعمل آوردم صحبت بمیان آورم. این همکاران همه دچار الحاد شده بودند و فقط موسیقی «اصیل» روسی را با واسطه گروه «پنج‌تایی»^۲ صحنه می‌گذارند. در اینجا فقط باین اکتفا می‌کنم که خاطره شخصی خود را از آهنگساز بزرگی که هر چه احساس موسیقی در من قوت گرفت میزان ارادتم با او افزون شد ثبت کنم.

از همین روز دانستم که من هنرمند و موسیقیدان هستم. هنگامی که بسالهای نخستین زندگی جدیدی که آغاز کرده بودم می‌اندیشم، آنرا همچون رشته یکنواخی از وظایف دردناکی می‌بینم که علی‌الدوام مرا از رسیدن بآرزوها و آمالمانع می‌شد. یوغ مدرسه‌ای که بآن وارد شده بودم مرا بیشتر آزار می‌داد. از کلاس و درس و بحث تنفرداشتم و شاگردی کاملاً متوسط بودم. عدم توجه و درقت من باعث سرزنش‌ها و ملامت‌های بسیار می‌شد و این نیز بسهم خود بر نفرت من نسبت

۱ - Farlaf - ۲ - اصطلاح «پنج‌تایی» به دسته‌ای اطلاق می‌شد که هنرمندان

ذیل بآن پیوسته بودند :

Borodin , Mussorgsky , Balakirew , Rimsky Korssakow
و César Cui

بمدرسه می‌افزود. در ضمن باید گفت از رفاقت‌ها و صمیمیت‌ها که قاعده می‌بایست و زنه مقابل این مدرسه گریزی من‌باشد و کشیدن بار زندگی را سهل‌تر سازد خبری نبود. در تمام دوران تحصیلی خود هرگز به دوستی برنخوردم که محبتش را بدل بگیرم؛ همیشه عامل قاطعی در کار بود. شاید که عیب از خود من بود و شاید هم اقبال بامن سریاری نداشت. بهر حال نمی‌دانم علت چه بود و خود را همواره تنها و منفرد می‌دیدم. برادر کوچکتری داشتم که سخت مورد علاقه‌ام بود اما نمی‌توانستم آنچه را در دل دارم با او در میان بگذارم زیرا اولاً هدفی که در تلاش وصول بدان بودم برای خودم نیز قدری مبهم و کدر بود چندانکه صحبت کردن در آن باب برایم مشکل می‌نمود و از طرف دیگر می‌ترسیدم می‌آید با وجود الفت و التفات خاطر می‌دهد که فی‌مابین هست فهم مطلب نکند که دیگر این خود به حس غرور من لطمه می‌زد.

فقط نزد خانوادهٔ عمومی پلاچیک که بایکی از خاله‌هایم عروسی کرده بود در آن روزگار جرأت یافتم تا برای نقشه‌هایی که نطفه‌های آن در مغز من بسته شده بود اقدامی کنم. او و کودکش سخت دلسته موسیقی بودند و بخصوص از موسیقی جدید و مترقی‌جانبداری میکردند. منظور من از بکار بردن لفظ «مترقی» چیزی است که در آن زمان باین عنوان محسوس بود. عموی من در آن عهد از برگزیدگان گروهی که که در پترزبورگ از ملاکان مالدار، اجزای کم‌و بیش برجستهٔ دولت، قاضیان و وکلای دعاوی تشکیل می‌شد بشمار می‌رفت. اینها همه بداشتن عقاید آزادخواهانه تظاهر می‌کردند، ترقی را می‌پرستیدند و خود را موظف می‌دیدند که در سیاست و همچنین در عالم هنر و کلیهٔ شعب زندگی اجتماعی دارای عقایدی «ترقیخواهانه» باشند.

بآسانی می‌توان دریافت که این وضع فکری و روحی از کجا پدید آمده بود، ریشهٔ این وضع در عدم رضایت عمومی از يك حکومت «ستمگر» افراط در اعتقاد به «حقوق بشر»، ابراز شور و شوق به علوم مادی و در عین حال احساس اعجاب و تحسین به تولستوی و تفننات مذهبی او بود. این وضع فکری با سلیقه و ذوق موسیقی آنان مطابقت داشت و بر طبق آنچه گفته شد می‌توان دانست که در عرصهٔ موسیقی چه چیزهایی را می‌پسندیدند و می‌ستودند. آن روزها ناتورالیزم حکم‌بندی را داشت که نامرز «وریسم» پیش می‌رفت و شاید هم آدم بخواهد بگوید «بنحوی منطقی» از طرف کوششهای ناسیونالیستی و عمومی حمایت می‌شد و تا حدی مبالغه‌آمیز به جنبه‌های عامیانه تکیه می‌کرد. و بهین دلایل عشاق دلخسته موسیقی تصور می‌کردند که سبب‌ورند شیفتگی خود را برای آثار موسورگسکی توجیه کنند.

۱ - Jelatschitsch

۲ - Verisme جریان هنری که تطابق با واقعیت را بدون کوچکترین

انحراف و ملاحظه در مد نظر داشت.

اما اگر کسی بخواهد بگوید که چنین اجتماعی در آن هنگام در چه روح خود را بر روی تصنیفات سنفونیک عصر خود بسته بود مسلماً بخطا رفته است. براساس مورد تحسین بود، بعدها بروکتر ۱ راهم کشف کردند. «حلقه نیلونیکنها» را هم چهار دستی می نواختند. بهر تقدیر من نپیدانم چه باعث شده بود که آثار سنفونیک مورد علاقه چنین جماعتی واقع شود، آیا کلازونوف ۴ که از دست پروردگان جمع «بنج تائی» بود و سنفونی هایش سبک اصحاب مدرسه آلمان را داشت در این امر دخیل بود و یا سنفونی های غنائی چاپکوسکی، آثار حماسی بورودین ۴ و یا منظومه های سنفونیک ریسکی کورساکوف ۱ بهر تقدیر هر کس پابین نوع موسیقی عنایتی داشت.

از رهگذر این محافل اجتماعی با آهنگسازان متأخر بزرگ آلمانی آشنا شدم. شهرت و آوازه فرانسویان متجدد در آن روزگار بما نرسیده بود و تنازه خیلی بعدها توانستم آثار آنها را بشنوم.

تا آنجا که تقید به درس و بحث بمن اجازه می داد به کنسرت های سنفونیک و کلیه مجالسی که در آن بیانست های ارزنده روسی و خارجی هنرنمایی می کردند می رفتم. در آن اوان توانستم شاهد هنرنمایی ژوزف هوفمان ۴ باشم. وقار، دقت و کمال ایسن هنرمند چنان در من مؤثر افتاد که باشور و شوقی مضاعف بتمرین پیانو پرداختم. از میان بسیاری از هنرمندان سرشناس که در این زمان در سنت پترزبورگ انتظار را بخود متوجه ساختند هنوز محوفی مانتره، اوژن دلبره را بزرگ ناورد ۷ و بیانست و وبلونست بزرگ روسی یعنی آنا سیواوا (همسر لشتیسی) و لئوپولد آوره را بیاد دارم. بجز اینها من کنسرت های سنفونیک را که از طرف دو مؤسسه مهم آن زمان ترتیب داده می شد می شنیدم. این دو مؤسسه عبارت بودند از انجمن موسیقی سلطنتی و کنسرت های سنفونیک روسی که

۱ - Bruckner (۱۸۹۶ - ۱۸۲۴) از مصنفین برجسته سنفونی بشمار می رود.

۲ - Glasunow (۱۹۳۶ - ۱۸۶۵) شاگرد کورساکوف بود و سنفونی های متعددی نوشت.

۳ - Borodin (۱۸۳۳ - ۸۷) از آهنگسازان مکتب روسی است و بیشتر به جنبه ملی توجه داشت.

۴ - J. Hofmann

۵ - Sophie Menter

۶ - E. d'Albert

۷ - Reisenauer

۸ - A. Essipowa

۹ - L. Auer

«بالایف» ناشر و هنر دوست بزرگ تأسیس کرده بود. کنسرت‌های انجمن پادشاهی - معمولاً توسط ناپراونیک رهبری می‌شد. من با او از ابرای سلطنتی آشنائی داشتم زیرا او از سالها پیش رهبر برجسته این ابرای بود و من فکر می‌کنم او صرف‌نظر از محافظه‌کاری شدیدش باز نمونه رهبر ارکستری می‌تواند باشد که من تاکنون آنرا بر تمام انواع و امانال دیگر ترجیح می‌دهم او با اطمینان زیاد و در کمال سخت‌گیری ارکستر را هدایت می‌کرد، از هر چه تصنعی است و آنچه ادا و اطوار بشمار می‌آید اعراض می‌کرد و هرگز نه در حرکات خود و نه در اجرای موسیقی پروای حال مستمعین را نمی‌کرد. بدین دلایل همیشه در کار نظمی‌آهنگین داشت، حافظه و سامعه‌اش ممتاز بود و توانائی او همانا توانائی استادی بزرگ بود. از این رو موسیقی در کمال واقع‌بینی و نهایت روشنی و وضوح از زیر دست او بیرون می‌آمد. مگر از این بهتر هم چیزی در خواب می‌توان دید؛ همین‌خصایل را یک رهبر دیگر که در آن زمان باز هم مشهورتر بود داشت. اسم این رهبر ارکستر هانس ریشر بود ۴ من بعدها هنگامی که به سنت - پترزبورگ آمد تا اپراهای واکتر را رهبری کند او را دیدم. او نیز در شمار رهبران ارکستر نادرالوجودی بود که همه شرف و افتخار خود را در این می‌بینند که بروح اثر و نکات مورد نظر آهنگساز هر چه بیشتر نزدیک و شخصیت خود را برای حفظ اصالت اثر بدست فراموشی سپارند.

همچنین زیاد به کنسرت‌های سنفونیک می‌رفتم. بالایف انجمنی از موسیقیدانان و نوازندگان ترتیب داده بود و بنحوی مطلوب از آن حمایت می‌کرد. از کمک مالی دریغ نداشت، آثاری را منتشر می‌کرد و به انجمن اجازه می‌داد تا این آثار را در کنسرت‌های خود اجرا کنند. مهمترین اعضای این گروه عبارت بودند از ریسکی کورساکف، کلاز و نو و بعد هاینز چریپین ۳، برادران بلومنفلت ۴، سوکولوف ۵ و شاگردان دیگر ریسکی کورساکف با آنها پیوستند. باید گفت که این انجمن در اصل از بطن گروه «بنج‌تائی» بیرون آمده بود و از توابع آن بشمار می‌رفت. اما این انجمن بزودی بدون آن که خود متوجه باشد به «آکادمیس» جدیدی گرائید و اعضاء آن در کنسرواتوار جای اعضای قدیم آکادمی را که از هنگام تأسیس انجمن توسط آنتون -

Naprawnik - ۱

Hans Richter - ۲

Tscherepnin - ۳

Blumenfelt - ۴

• Sokulow --

رویشتابین ۱ قیادت آنرا بدست داشتند گرفتند. هنگامی که من با برخی از اعضای آن مرادده پیدا کردم کار تشکیل يك کارمی جدید قبلا بانجام رسیده بود و من خود را در برابر مکتبی یافتیم که اعتقادات جازم آن در باب علم الجمال چندان استحکام و استقرار یافته بود که آدم خود را بین دو امر مخیر می دید و آن این بود که یا بدان کردن گذارد و یا آنرا از بیخ و بن بدور افکند .

هنگامی که آدم در دوران جوانیست یعنی در سالهای نخستین تعلم بسر می برد فاقد هر گونه ذهن انتقادیست و هر چه را که مبشر آن نام آوری باشد که اهلیت او را از خرد و بزرگ تصدیق کنند و بخصوص که اگر او در فن استاد و در مهارت و شایستگی کم نظیر باشد وحی منزل و حقیقت محض می پندارد . من نیز برضا و رغبت این اعتقاد جازم را پذیرفتم و بخصوص چون آثار ریسکی کورساکف و کلازونو را سخت دوست داشتم در این اعتقاد قدری فراتر نیز رفتم . ریسکی کورساکف را بخاطر بدایمی که از نظر ملودی و آرمونی در آثارش بود و من می پنداشتم طراوت زیادی دارد می ستودم . کلازونو را از نظر احساسی که برای فرم سنفونیک داشت دوست داشتم . اما تسلط کافی که این ها مشترکاً در تصنیف موسیقی داشتند در من تأثیری بزرگ بجای می گذاشت . لازم به ذکر نیست که من با وضع فکری و روحی خود در آن روزگار تا چه حد رسیدن باین کمال رؤیائی را اذ دل و جان آرزوی کردم . در آن اوقات برترین ستیغ هنری را می دیدم که بدان دست می توان یافت و با آن توان اندک که در خود سراغ داشتم می کوشیدم در کوششهایی که برای تصنیف آهنگ می کنم موسیقی آنها را تقلید کنم .

در این اوان با مردم جوانی آشنا شدم که قدری از من مسن تر و یکی از علاقمندان هنر و بخصوص موسیقی بود ، از معلومات و درایت کافی برخوردار بود و در امور ذوقی سلیقه ای مترقی داشت . نامش ایوان بوکروسکی بود . روابط ما باهم بخصوص برای من خیلی مطبوع بود زیرا نسبت و برخاست با او از بار ملال مدرسه می کاست و از آن گذشته معلومات هنری مرا غنی تر می کرد . بتوسط او توانستم با آثار آهنگسازانی آشنا شوم که قبل از او حتی تصویری هم از آنها نداشتم . در این مورد بخصوص

۱ - Anton Rubinstein (۱۸۹۴-۱۸۲۴) پیانیست برجسته ای بود و در عصریست می زیست و بخصوص در نواختن آثار او مهارت زیادی از خود نشان می داد . پایه گذار کنسرواتوار سنت پترزبورگ بود . در روزگار ما چندان عنایتی به مصنفات او نمی شود زیرا اصالت در آثارش کمست . بیشتر به طرز تصنیف آهنگسازان غربی توجه داشت و از میان شش سنفونی او دو سنفونی «اقیانوس» و «دراماتیک» بخصوص شایان تذکر است .

Pokrowsky - ۲

مصنفین فرانسوی از قبیل گونو^۱، بیزه^۲، دلیب^۳ و شابریه^۴ قابل ذکرند. در همان اوقات بین هنر این استادان و آثار چایکوفسکی قرابتی یافتیم و بعدها که توانستم با دیدگانی ورزیده و ممارست کرده آثار آنان را باهم مقایسه کنم با وضوح بیشتری بوجود این قرابت مطمئن شدم. البته مواضع مشهوری از «فاوست» و «کارمن» را که در هر مقام می شد شنید می شناختم اما عادت ذهن مرا تیره کرده بود و مانع از این می گردید که بتوانم آگاهانه عقیده‌ای در باب این مصنفین اظهار کنم. تازه از هنگامی که با یوکروسکی معاشر شدم در آثار آنان زبان مشترکی کشف کردم که کاملاً برایم تازگی داشت و کاملاً از زبانی که گروه بالایف و اقران آنها بکار می برد متفاوت بود. در اینجا با نحوه دیگری از تحریر و تصنیف موسیقی، نوع ترازه‌ای از آرمونی و ابداع ملودی آشنا شدم. این همه واحساس موسیقی که در آن نهفته بود از نظر شکل موسیقی بسیار تروتازه‌تر و آزادانه‌تر بود. این آشنائی، بدو آندانسته نسبت با اعتقادات جاذمی که تا کنون در من بدون تزلزل مانده بود شک و تردیدی ایجاد کرد و بدین دلیل حتی امروز هم از یوکروسکی سیاست‌گزارم. در اثر مباحثات و گفتگوهای که باهم داشتیم من توانستم قدم بقدم خود را از تأثیری که در آن روزگار آکادمیسیم بر من داشت آزاد کنم. اما باید اعتراف کنم که سالهای سال مقهور این تأثیر بودم.

من اغلب از اصول عقاید این گروه دفاع می کردم و بخصوص هنگام برخورد با مردمی که دارای عقایدی پوسیده بودند و خودشان نمی دانستند که مدت‌هاست دیگر این حرفها اعتبار خود را از دست داده است از جانبداری خودداری نمی ورزیدم. بدین طریق بادومین معلمه بیانوی خودم که از شاگردان آنتون روپشتاین بود و استاد خود را از هر چه و هر کس برتر می شمرد بگومگوهای داشتم. او بیانیست برجسته‌ای بود و احساس موسیقی نیرومندی داشت اما چنان تحت تأثیر استاد خود بود که گفته‌های او را وحی منزل می پنداشت. چه مرارتها کشیدم تا توانستم او را از بدو افکندن آثار دیسکی کورساک مانع شوم؛ کار من در مورد آثار واکتر هم که در آن او ان بطلالمه آن سخت اشتغال داشتم بر همین متوال بود. اما با همه این اختلاف عقیده‌ها این بیانیست ماهر توانست چه از نظر تکنیک و چه از نظر موزیکالیته بنوازندگی من رونق تازه‌ای بدهد. نه پدر و نه مادر هیچکدام در آن زمان رساله رسالت روحی و معنوی من را بروشنی حلاجی نکردند. اما اصلاً مگر می توان آینه آهنگسازی را که اینقدر وابسته بتصادفات و اتفاقات است پیش بینی کرد؟ پدر و مادر من نیز مانند

Gounod - ۱

Bizet - ۲

Delibes - ۳

Chabrier - ۴

افران و امثال خود در پی آن بودند که مرا طوری تربیت کنند و بار بیاورند که بتوانم یا در اداره‌ای مشغول شوم و یا از طریق کسب و کاری معیشت خود را تأمین کنم بهمین دلیل دلشان می‌خواست که پس از گذراندن امتحان نهائی در دانشگاه سنت بطرز بودک به تحصیل علم حقوق بپردازم. تلاشها و علاقه مرا بموسیقی آنها چیزی جز نفن نمی‌پنداشتند و آنرا فقط تاحدمعینی تشویق می‌کردند. اما هرگز بفکر تحقیق در این باب نیفتادند که استعداد من در آینده بچه نحو و درجه طریق سیر خواهد کرد اما امروز هم این مطلب برای من کاملاً طبیعی بنظر می‌رسد.

سالهایی که من ناگزیر می‌بایست امتحان نهائی خود را بدهم و در سال اول دانشکده کار خود را دنبال کنم همانطور که هر کس می‌تواند در نظر مجسم کند بهیچوجه از نظر من جالب و دلنشین نبود زیرا علائق من متوجه عرصه دیگری بود. در اثر تقاضاهای متوالی پدر و مادرم اجازه دادند درس آرمونی بگیرم. چند درس آموختم اما برخلاف انتظار این رشته جلب‌علاقه مرا نکرد. شاید علت این امر در ضعف طرز تدریس استاد بود؛ شاید هم اصولاً از کار تعلیم و تربیت درست سر رشته نداشت اما در واقع بیشتر گناه از خودم بود که طبع من با آموختن هرچه خشک و بیروحست سر تمارش دارد.

توضیح در این باب را لازم می‌دانم؛ من همیشه ترجیح داده‌ام - و امروز نیز در این مورد اصرار دارم - که تک و تنها فقط بکمک توانائی خودم به اندیشه‌هایم جامعه عمل بپوشانم و مسائلی را که بهنگام کار برآیم طرح می‌شود شخصاً حل کنم. هیچ‌دلم نمی‌خواهد از نسخه‌های حاضر و آماده‌ای که آرزو سهیل و ساده می‌کند اما باید آدم آنها را قبلاً آموخته و بخاطر سپرده باشد استفاده کنم. بهمان اندازه که درس خواندن و کار حافظه ممکن است مفید باشند بهمان اندازه هم در نظر من کاری خسته کننده و بیحاصل جلوه می‌کردند. برای چنین کاری من خیلی تنبل بودم و این تنبلی هم بیشتر از آن جهت بود که اعتمادی بحافظه خود نداشتم. اگر حافظه من بهتر می‌بود شاید باعلاقه و حتی باخشنودی بآن رو می‌کردم. من بخصوص لفظ «خشنودی» را بکار می‌برم هر چند که بعضیها ممکنست آنرا در مقام قیاس بامعنی او عظمت احساس که اکنون از آن سخن خواهم گفت چیزی سبک و کوچک بشمارند.

برخلاف آنچه گفته شد درس کنترپوان در آن ایام خیلی مورد توجه من بود. مع هذا همه مردم این ماده را چیزی خشک می‌نامند و خیال می‌کنند که فقط بملل تعلیم و تربیتی است که اشتغال بدان کاری مفیدست. از نوزده سالگی ببطالمه کنترپوان پرداختم، آنهم بدون معلم، پتهائی و با کمک کتابی که بدستم افتاده بود. این کار خیلی مایه تفریح خاطر من شد و چنان باشور و شوق بدان پرداختم که هرگز خستگی و سیری از آن احساس نکردم. در اولین برخورد با کنترپوان عرصه فراخی را پیش روی خود گسترده یافتم که برای مصنفات من در زمینه موسیقی بسیار نمر بخش‌تر از آرمونی بود. با سر سختی به حل مشکلات بیشمار پرداختم که در این علم مطرح می‌شود. در آن عهد از این امر بسیار خوشحال می‌شدم اما بعدها فهمیدم که این

تمرین‌ها تاچه حد در پرورش قضاوت موسیقی و ذوق و سلیقه من سهمی به‌پنده داشته است.

قوه خیال و تمایل من برای ساختن آهنگ بیدار شد و این کار زمینه‌ای شد برای تکنیک آینده من. از آن گذشته این خود آمادگی و مقدمه‌ای شد برای مطالعه فرم موسیقی، استریماتاسیون، تنظیم برای ارکستر که بعدها آنرا نزد ریسکی کورساکف آغاز کردم.

حال دیگر بآن مرحله از زندگی خود رسیدم که با این آهنگساز شهیر آشنا شوم. در دانشگاه پاکوچکترین پسر او آشنا شدم و بزودی کار دوستی ما بالا گرفت اما پدر او در آن زمان فقط اطلاع مختصر و مبهمی از وجود من داشت. در سال ۱۹۰۲ استاد با خانواده‌اش تعطیلات تابستان را در هایدلبرگ که یکی از پسرانش در آنجا تحصیل می‌کرد می‌گذراند. در همان سال من و مادرم نیز به‌په‌راه پدرم که بیمار بود به ویلدونگن ۱ که حمامی طبی بود رفتیم.

من از آنجا گریزی زدم و به هایدلبرگ رفتم تا از دوستم ملاقات کنم. اما در ته دل نقشه داشتم که با پدر او در باب رسالت معنوی خود گفتگو کنم. ناگزیر می‌خواستم نخستین کوششهای خود را در زمینه آهنگسازی با او عرضه دارم اما در یفا، او آن‌چنان که من انتظار داشتم و امیدوار بودم آنها را نپسندید. هنگامی که دید تاچه اندازه خورد و مضطرب شده‌ام کوشید تا مرا دل‌داری دهد و از من خواست تا چیز دیگری برایش بنوازم. چنان کردم و او پس از آن عقیده خود را ابراز کرد.

گفت که من باید قبل از هر چیز مطالعه آرمونی و کنترپوان نزد یکی از شاگردان او بپردازم تا بتوانم با اندازه کافی بر حرفه موسیقی تسلط پیدا کنم. اما باصرار و ابرام تمام از من خواست که از ورود به کنسرواتوار چشم‌پوشم. او عقیده داشت که آب و هوای موسسه‌ای که خودش استاد آن بود چندان بمن سازگار نیست زیرا در آنجا چندان کار بر من تحمیل می‌شود که باید نظر گرفتن این که نمی‌توانم از دانشگاه صرف‌نظر کنم انجام دادن آن از عهده من خارج است. از آن گذشته می‌ترسیدم مبادا من در سن بیست‌سالگی تفوق شاگردان خردسال کنسرواتوار را بر خود نتوانم تحمل کنم و جسارت خود را از دست بدهم. همچنین او لازم می‌دید که بطور دائم بر کار من نظارت بشود و چنین چیزی هم بخوبی در کلاس درس خصوصی امکان پذیر بود و سرانجام با این حرف بگذاشت خود پایان بخشید که هر گاه بشورتی احتیاج داشته باشم می‌توانم بشخص او رجوع کنم و او همیشه حاضر خواهد بود بمحض این که معلومات ابتدائی لازم را تحصیل کنم با من سر و کله بزند.